



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۳۱

چو نماز شام هر کس بنهد چراغ و خوانی
منم و خیال یاری، غم و نوحه و فغانی

چو وضو ز اشک سازم بود آتشین نمازم
در مسجد بسوزد، چو بدو رسد اذانی

رخ قبله ام کجا شد؟ که نماز من قضا شد
ز قضا رسد هماره، به من و تو امتحانی

عجبا نماز مستان، تو بگو درست هست آن؟
که نداند او زمانی، نشناسد او مکانی

عجبا دو رکعت است این؟ عجبا که هشتمین است؟
عجبا چه سوره خواندم؟ چو نداشتم زبانی

در حق چگونه گویم، که نه دست ماند و نه دل؟
دل و دست چون تو بردی، بده ای خدا امانی

به خدا خبر ندارم، چو نماز می گزارم
که تمام شد رکوعی، که امام شد فلانی

پس از این چو سایه باشم پس و پیش هر امامی
که بکاهم و فزایم ز حراک سایه بانی

به رکوع سایه منگر، به قیام سایه منگر
مطلب ز سایه قصدی، مطلب ز سایه جانی

ز حساب رست سایه، که به جان غیر جنبد
که همی زند دو دستک که کجاست سایه دانی

چو شه است سایه بانم، چو روان شود، روانم
چو نشیند او نشستم به کرانه دکانی

چو مرا نماند مایه منم و حدیث سایه
چه کند دهان سایه؟ تبعیت دهانی

نکنی خمش برادر، چو پُری ز آب و آذر^(۴)
 ز سبو همان تلابد^(۴) که در او کنند یا نی

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۱۸

تا نگیرد مادران را درد زَه^(۴)
 طفل در زادن نیابد هیچ ره

این امانت در دل و دل حامله ست
 این نصیحتها مثال قابله^(۴) ست

قابله گوید که زن را درد نیست
 درد باید درد کودک را رهی است

آنک او بی‌درد باشد رهزن است
 زانک بی‌دردی انا الحق گفتن است

آن انا بی وقت گفتن لعنت است
 آن انا در وقت گفتن رحمت است

آن انا منصور رحمت شد یقین
 آن انا فرعون لعنت شد ببین

لاجرم هر مرغ بی‌هنگام را
 سر بریدن واجب است اعلام را

سر بریدن چیست کشتن نفس را
 در جهاد و ترک گفتن نفس را

آنچنانک نیش کزدم بر کنی
 تا که یابد او ز کشتن ایمنی

بر کنی دندان پر زهری ز مار
 تا رهد مار از بلای سنگسار

هیچ نکشد نفس را جز ظل^(۴) پیر
 دامن آن نفس‌گش را سخت گیر

چون بگیری سخت آن توفیق هوست
در تو هر قوت که آید جذب اوست

ما رَمَيْتَ اِذْ رَمَيْتَ رَاسْتَ دَانَ
هر چه کارد جان بود از جان جان

دست گیرنده وی است و بردبار
دم به دم، آن دم ازو اومید دار

نیست غم گر دیر بی او مانده‌ای
دیرگیر و سخت‌گیرش خوانده‌ای

دیر گیرد سخت گیرد رحمتش
یک دمت غایب ندارد حضرتش

ور تو خواهی شرح این وصل و ولا
از سر اندیشه می‌خوان وَالضُّحَى*

* قرآن کریم، سوره الضحی (۹۳)، آیه ۱-۵

وَالضُّحَىٰ (۱)

وَاللَّيْلِ إِذَا سَجَىٰ (۲)

مَا وَدَّعَكَ رَبُّكَ وَمَا قَلَىٰ (۳)

وَلَلْآخِرَةُ خَيْرٌ لَّكَ مِنَ الْأُولَىٰ (۴)

وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَىٰ (۵)

ترجمه فارسی

سوگند به ابتدای روز (۱)

و سوگند به شب آن گاه که آرام گیرد (۲)

که پروردگارت تو را رها نکرده و مورد خشم و کینه قرار نداده است. (۳)

و بی تردید آخرت برای تو از دنیا بهتر است. (۴)

و به زودی پروردگارت بخششی به تو خواهد کرد تا خشنود شوی. (۵)

ترجمه انگلیسی

By the Glorious Morning Light, (1)

And by the Night when it is still, (2)

Thy Guardian-Lord hath not forsaken thee, nor is He displeased. (3)

And verily the Hereafter will be better for thee than the present. (4)

And soon will thy Guardian-Lord give thee (that wherewith) thou shalt be well-pleased. (5)

شاهنامه، بخش ۱، آغاز کتاب

به نام خداوند جان و خرد
کزین برتر اندیشه برنگذرد

خداوند نام و خداوند جای
خداوند روزی ده رهنمای

خداوند کیهان و گردان سپهر
فروزنده ماه و ناهید و مهر

ز نام و نشان و گمان برترست
نگارنده بر شده گوهرست

نیابد بدو نیز اندیشه راه
که او برتر از نام و از جایگاه

یقین دان که هرگز نیاید پدید
به وهم اندر آن کس که وهم آفرید

سخن هر چه زین گوهران بگذرد
نیابد بدو راه جان و خرد

خرد گر سخن برگزیند همی
همان را گزیند که ببیند همی

ستودن نداند کس او را چو هست
میان بندگی را بیایدت بست

خرد را و جان را همی سنجد او
در اندیشهٔ سخته^(۸) کی گنجد او

بدین آلت رای و جان و زبان
ستود آفریننده را کی توان

به هستیش باید که خستو^(۹) شوی
ز گفتار بیگار^(۱۰) یکسو شوی

پرستنده باشی و جوینده راه
به ژرفی به فرمانش کردن نگاه

توانا بود هر که دانا بود
ز دانش دل پیر بُرنا^(۱۱) بود

از این پرده برتر سخن‌گاه نیست
ز هستیش اندیشه را راه نیست

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۰۲

چونک جزوی عاشق جزوی شود
زود معشوقش به کل خود رود

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۰۷

او بمانده دور از مطلوب خویش
سعی ضایع، رنج باطل، پای ریش

همچو صیادی که گیرد سایه‌ای
سایه کی گردد ورا سرمایه‌ای

سایهٔ مرغی گرفته مرد سخت
مرغ حیران گشته بر شاخ درخت

کین مُدَمَّع^(۱۲) بر کی می‌خندد عجب
اینست باطل اینت پوسیده سبب

ور تو گویی جزو پیوسته کل است
 خار می‌خور خار مقرون گل است

جز ز یک رو نیست پیوسته به کل
 ورنه خود باطل بدی بَعث^(۱۲) رُسُل^(۱۳)

چون رسولان از پی پیوستن اند
 پس چه پیوندندشان چون یک تن اند

- (۱) حراک: حرکت، جنبش
 (۲) آنر: آتش
 (۳) تَلابیدن: تراویدن، تراوش کردن
 (۴) رَه: زابیدن
 (۵) قابله: ماما
 (۶) ظِل: سایه
 (۷) سَخْتَه: ساخته شده، سنجیده، محدود
 (۸) خَسْتَو: معترف، اقرارکننده
 (۹) بیکار: کار بی مزد و اجرت
 (۱۰) بُرنا: جوان
 (۱۱) مُدْمَع: کسی که به مغزش آسیب رسیده باشد.
 (۱۲) بَعث: بعثت، برانگیختن
 (۱۳) رُسُل: پیامبران، جمع رسول